أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

بحث در حقائق بسيطيه و غير بسيطيه است، اين مسأله به خود مكلف ارتباطي ندارد، چه اين كه مكلف چه كسي باشد. صحبت ما در حقايق بسيطيه بود و ديدم كه در بعضي صحبت‌ها شاید اين نكته در اين جا غفلت شده كه روي آن تأكيد كنيم كه مقصود از حقايق بسیطیه احكام چه عبادي و چه احكام معاملاتي به انحاء آن، صحبت در مقام صعود است نه در مقام اثبات؛ كه حالا بعضي اين را معتقد به بساطت باشند يا معتقد به تركّب باشند و در تركّب چه تبعاتي مرتب بر آن هست.

و به طور كلي صحبت اصلا در مقام ثبوت است كه در مقام ثبوت يك حقيقت و يك واقعيتي است كه اين واقعيت به اين كيفيت تجسم پيدا كرده است در علم عنائي و به واسطه آن حيثيتِ تكّونِ او در عالم اعيان، بر او احكام و آثاري مترتب شده است. و در اين مسأله شكي نيست كه هر كدام از اين حقايق بسيطه داراي اثر خاص خود هستند.

ديروز عرض كرديم كه در مسأله بيع، كاري متبايعين به خود بايع و مشتري ندارند. البته در بعضي از موارد شايد چرا مثلا ملاحظاتي باشد كه بايع مي‌گويد من اين مال را به تو مي‌فروشم مشروط به اين كه فقط خودت از اين مال استفاده كني و دست كسي ندهد، مي‌تواند اين شرط را بگذارد. مثل اين كه فرض كنيد كه جايي هست، كتابي هست نبايد اين كتاب را فرض كنيد كه كسي ديگر ببيند، يا اين كه وسيله‌اي هست که اين وسيله يادگاري از آباء و اجداد است و نمي‌خواهند از بين برود، يا اين كه منزلي هست و در اين منزل رعايت مسائلي بايد بشود و بايع شرط مي‌كند كه در صورتي كه مشتري خودش استفاده كند اين را به آن مي‌فروشد و اگر بخواهد واگذار كند اين خلاف شرع تحقق پيدا كند.

غير از اين موارد خاصه كه باز در اين جا نظر روي نفس آن عوض و معوض متركز شده است، گرچه شرط ديگري هم در اين جا گذاشته مي‌شود. مانند شرط‌هايي كه در عقد نكاح گذاشته مي‌شود كه آن عقد نكاح مترتب بر آن شرط نيست، بلكه مترتب بر نفس اختيار طرفين است. منتهي اين اختيار طرفين ممكن است داراي شرط‌هايي باشد چه از ناحيه ‌مرد اين شرط‌ها مطرح شود يا اين كه از ناحيه زوجه شرط مطرح شود، علي كل حال مسأله به خود طرفين برمي‌گردد، نه اين كه به خود شخص برگردد به نحوي كه شرط بدون صرف نظر از نفس طرفين.

هيچ وقت در عقد نكاح نمي‌آيند علي الامياء يك موردي را به نكاح دربياورند. خصوصيات آن بايستي كه مطرح باشد، شخصي كه وكالت ميدهد به فرد ديگري براي اجراي صيغه نكاح، او نمي‌آ‌يد فرض كنيد كه مادرش را بياورد به عقد اين آ‌قا دربياورد. حالا فرض كنيد كه مادر او 95 سالش باشد، خب علي كل حال ديگر يك وكالتي به ما داده شده و آن وكالت هم مقيد نيست. بالاخره آن شرايط و خصوصيات گفته شده و مخاطب هم بايد يك جو عقل داشته باشد، گرچه در وكالت اين مسأله قيد نشده است.

ولكن اين‌ها را به عنوان شروط ضِمنيّه مي‌گويند؛ يعني وكيل از فضاي موضوع و مسأله و از خصوصيات مسأله نمي‌تواند تخطي كند. شروط ضِمنيّه كه شنيديد ممكن است در ضمن بیع و عقد و اينها باشد و عرف بر اساس اين شروط، معاملات خودش را قرار ميدهد؛ که لازم نيست در هر جايي اين شروط را بياورد.

از شروط ضِمنيّه، عدم معيب بودن است. يك مالي است و شخصي مي‌خواهد آن را بگيرد و اين مال، معيب است و مي‌گويد: من اين را مي‌گيرم و او هم شرط صحت و سلامت نمي‌كند. خودِ اين عدم معيب بودن از شروط ضمنيّه است. يا اين كه فرض كنيد كه مالي است كه يك فصل خاصي دارد استفاده از او و الان آن فصل گذشته است و اين مشتري اطلاعي ندارد بر اين‌كه ديگر فصل استفاده از اين جنس و از اين مال گذشته است و او هم متذكر نمي‌شود. وقتي كه مي‌خرد، يك‌دفعه مي‌بيند عجب [این‌ها همه فصلش گذشته است]. اين‌ها همه شروط ضِمنيّه است؛ نمي‌شود گفت كه نگفتي خب چشمت چهار تا مي‌خواستي از اول چيز بكني. اين‌ها همه جزو شرايط ضِمنيّه‌اي است كه عرف به اين شرايط ترتيب اثر مي‌دهد. مگر اين‌كه خود آن بايع متذكر شود؛ آقا خبر داريد ديگر اين جنس را كسي نمي‌خرد و او هم مي‌گويد آقا در عين حال از تو مي‌خرم، خب اين مطلب ديگري است. ولي اگر بايع بخواهد در اين جا كتمان كند و اخفاء كند اين [شروط ضِمنيّه] در اين‌جا مي‌آيد.

اين‌ها همه مسائلي است كه در باب معاملات، در آن‌جا اين مسائل هست. بحث شرط ضمني يك بحث بسيار مهمي‌ است كه فقيه بايد نسبت به شرايط اطلاع داشته باشد و در اين قضيه بحث كم شده است، بحث شده است نه اين كه نشده است. مرحوم نائيني و تا آن جايي كه يادم است مرحوم آقا شيخ محمد حسين غروي ايشان نسبت به شروط ضِمنيّه بحث‌هاي خوبي كردند ولي باز به نظر مي‌رسد كه آن طوري كه بايد در اين قضيه توسعه ندادند و جاي صحبت بيشتري را دارد در اين‌جا.

مسأله شرط ضمني يكي از مسائلي است كه در باب معاملات اين قضيه مورد بحث قرار گرفته و اين حكايت مي‌كند كه شارع، عرف را هيچ‌گاه فراموش نكرده است و مباني عرف را در نظر گرفته و بر اساس مباني عرفي، احكام را جعل كرده است الا در موارد مستثني و مخصَّص كه براي خودش مبنا دارد و موضوع دارد و حكم خاص به خود را دارد. به اين مسأله مي‌گويند شرط ضمني. در شرط ضمني فضا، بايد فضايي باشد که اگر فرض كنيد كه شخصي وكيل كرد فرد ديگری را براي يك عقد؛ حالا فرض كنيد كه پسر به عنوان مثال بیست و پنج سال دارد و مي‌گويد برو براي من عقد كن. وکیل هم می‌گوید: خب اين كه نگفته سن او چقدر باشد، شكل او چطور باشد، حالا بياييم مادر خودمان را كه افتاده و هر روز هم دارد به ما غر مي‌زند، اين مادر را بدهيم كه به ثوابي برسد و وکیل بگويد كه اين وكالت مطلقه است.

اصلا بعضي چيزهاي عجيب است که آدم مي‌شنود و اين شاخ كه سهل است، مي‌خواهد چنار در سر او دربيايد، شاخ اين قدر است، اصلا چيز عجيبي. بنده خدايي رفته يك پولي گرفته مثلا فرض كنيد كه يك شخصي از افراد پول گرفته براي اين كه فلان كتاب را چاپ كند ـ از افراد از ناشران سابق اسمش را نمي‌برم، تهران بود، از خيلي‌ها پول گرفته و رفته چاپ كند، هم در نجف بوده و هم در تهران، دو تا شعبه داشتند ـ و اين رفته گرفته كه كتابش را چاپ كند. پول را زودتر مي‌گيرند به عنوان بیع سلف. مثلا پول گرفته از اين، از آن، مرحوم آقا هم به او داده بودند؛ اگر بگويم چه كتابي، نام او مشخص مي‌شود. كه هر كتابي كه در مي‌آيد اين‌ها پول را قبلا پرداختند. خب نداشته بيچاره، نداشته و پول گرفته و بعد طرف مي‌زند زير قولش و متعهد نمي‌شود و ناشر ديگري مي‌آيد و مشغول اين طبع مي‌شود. خیلی زیبا شروع مي‌كند هر ماه يك جلد زدن و درآوردن و دادن.

خب پول‌هايي كه گرفتي برو پس بده به ايشان ديگر، از افراد متعددي چه در ايران و عراق افراد زيادي همين‌طور اين پول‌ها را گرفته و نگه مي‌دارد. سال‌ها از اين قضيه مي‌گذرد تا اين‌كه يك روز ايشان به فكرش مي‌افتد كه بيايد اين پول‌ها را پس بدهد. حالا فرض كنيد كه آن موقع مثلا يك مبلغي گرفته اين يادم است در آن وقتي كه اين كتاب‌ها مثلا چاپ مي‌شد پشت او مي‌زد، مثلا سي تومان، بيست و پنج تومان در اين حد يعني كتابي كه در اين همچنين كيفيتي بود بيست و پنج تومان بود. آن موقع مثلا از افراد پانصد تومان گرفته بود كه اين كتاب‌ها را هر چه هست بگيرد. سال‌ها بعد مي‌آيد كه اين پول‌ها را پس بدهد به همان پانصد توماني كه آن موقع داشته.

شنيدم دو يا سه سال پيش ـ يعني از اين قضيه حدود پنجاه سال است كه مي‌گذرد پنجاه سال، چهل و هفت يا هشت سال است كه مي‌گذرد، چهل و هفت يا هشت سال از اين قضيه مي‌گذرد ـ دو يا سه سال پيش آمده كه بعضي از اين‌ها در دفترش نگاه مي‌كرده، يعني آن شخص به من مي‌گفت آمد نگاه كرد ديده اِ اين بنده از آن‌هايي بوده كه چهل و هفت سال پيش، شايد اكثر شماها آن موقع در اصلاب آباء و امهات بوديد؛ حالا آمده مي‌خواهد پول را بده پانصد تومان. گفته بابا الان پانصد تومان يك نان سنگك به ما نمي‌دهند، گران‌تر است هفتصد يا ششصد تومان شده. مي‌گفت اين نان الان دانه‌اي بيشتر از پانصد تومان است با اين پول نصف سنگك به ما مي‌دهند. گفته نه من سوال كردم ـ آن وقت حالا خودش هم آخوند است ـ از مراجع، گفتند همان قدري كه گرفتي بايد به همان قدر بدهي. اين جا است كه جا دارد از اين وسط يك چنار برود هوا، چنار امامزاده يحيي یا امامزاده صالح تجريش. همان مبلغي كه در چهل و هشت سال پيش گرفتي همان مبلغ است؛ چون آن موقع اين مبلغ متعيّن بوده است پانصد تومان، حالا هم بايد همان را بدهي. انسان اصلا مي‌ماند يعني اصلا نمي‌تواند تحليل كند آخر اين چه مغزي بايد باشد. و نظائر این، يعني اصلا چيزهاي محيرالعقول كه انسان گاهي مي‌شنود و طرف هم سفت روي قضيه ايستاده، نخير همين است. بله! اين احكام و اين‌ها براي اين است.

درست است! خيلي ما از اين مسائل داريم. يعني اين براي شما الان يك قدري معجب مي‌آيد، يك قدري كه چه عرض كنم؛ ولي براي خيلي‌ها نه، عكس مسأله در آن‌جا است. و اين نظرها را يك نظرهاي خلاصه امروزي تلقي مي‌كنند، نظرهاي اجتهاد پيشرو، نمي‌دانم پسرو، پيشگام از اين تعبيرهايي كه مثلا حالا خروج از مباني و خروج از اصول بخواهد به حساب بيايد.

و اين عجيب است امام صادق عليه‌السلام به شخصی، وقتي كه بايد او را تيمم مي‌دادند و ندادند؛ مي‌فرمايد كه خدا آنها را چه كند و... آخر مگر آنها نديدند كه در كتاب خدا است بايستي كه هر شخصي وقتي كه مريض هست و يا [مثلا در سفر] است ... فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً ... ﴿النساء، 43﴾ ﴿المائده، 6﴾ يعني حضرت در اين جا مي‌خواهند اين مسأله را بگويند که اين شرع بر اساس يك فهم عرفي و فهم عقلاني و فهم منطقي ـ اين فهم يعني ادراك ـ و یک ادراك منطقي در اين جا نازل شده است. هر چيزيش روي حساب و كتاب است، هر چيز بر اساس ملاك است. همين‌طوري نمي‌شود كه آدم يك چيزي را بشنود و حفظت شیئا و غابت عنک الاشیاءُ.

اين مسأله در حقايق بسيطيه وجود دارد. در مورد متبايعين همان‌طوري كه عرض كرديم اين طور است. ولي همين قضيه را شما در مورد هبه معوضه فرض كنيد كه در هبه معوضه، عوض و معوض وجود دارد. ولي وقتي كه شخص يك هبه معوض مي‌كند؛ قصدش از هبه، فروش نيست، مي‌بخشد، نمي‌خواهد بفروشد. زشت است كه بخواهد بفروشد و بگويد آقا من اين كتاب را، اين عبا را به شما بفروشم، اين را زشت مي‌داند براي خود، قبيح مي‌داند، خلاف توقع مي‌بيند اين مسأله را.

بيشتر در هبه‌هاي معوضه مسأله به اين كيفيت است. در هبه هر كسي مي‌خواهد باشد اين تفاوتي نمي‌كند، چه رفيق باشد چه غير رفيق، بناي هبه معوض، اعطاء يك امر است به لحاظ شخص مخاطب نه به لحاظ خود اين قيمته الاصليه در اين معوضي كه در اين جا آمده است. خود مخاطب در اين جا مورد نظر است؛ يعني شخصيت مخاطب در اين جا. والا اگر آن شخصيت مخاطب در اين‌جا نبود، در اين‌جا اين هبه را انجام نمي‌داد، شايد اگر به خيلي قيمتهای بيشتر هم پيشنهاد مي‌كردند نمي‌فروخت، چون مخاطب در اين جا مخاطب خاص است اين عمل را انجام مي‌دهد. مخاطب هم در قبالش براي اين كه مي‌گويد اين لطف و مرحمت تو را بي پاداش نگذارم، من هم در قبال آن يك عوضي در اين‌جا مي‌دهم؛ اين مي‌شود هبه معوضه. لذا هر وقتي كه همديگر را مي‌بينند احساس خريد و فروش نمي‌كنند، احساس بخشش مي‌كنند. اين هم تا آخر عمر مي‌گويد من اين را تا آخر عمر بخشيدم به آن و آن هم چيزي به من داد. در اين‌جا ديگر قيمت آن مطرح نيست، ممكن است يك شخصي يك چيزي را ببخشد هزار تومان قيمت داشته باشد، آن چیزی كه مي‌دهد صد تومان قيمت داشته باشد؛ اين جا عوض و معوض بر اساس ارزش و قيمت اصلي معوض سنجيده نمي‌شود، بلكه صرفا به ازاي يك بخشش تلقي مي‌شوند، يك عملي كه براي مخاطب در اين‌جا انجام گرفته.

ببينيد در اينجا اصلا به طور كلي مسأله فرق مي‌كند، درحالي‌كه آثار بيع بر آن مترتب است. فرض كنيد كه از لزوم و عدم حق استرداد، تمام اينها بر آن مترتب است؛ اما آن كيفيت بسيطيه خود اين مسأله تفاوت مي‌كند، خصوصيت آن تفاوت مي‌كند، آن حكم بخشش دارد و حالتي كه براي انسان پيدا مي‌شود آ‌ن حالت، حالت بخشش است و آن حالت، حالت بخشش نيست. آن‌وقت مسائلي بر آن مترتب است. مثلا فرض كنيد كه در اخذ بالشُفعه در مورد بيع وقتي كه يكي از شركاء سهم خودش را چيز كند، شركاي ديگر مي‌توانند اخذ بالشُفعه كنند بعد از اطلاع؛ ولي در مورد صلح نمي‌توانند اين كار را بكنند، در مورد هبه معوضه نمي‌توانند اين كار را بكنند، چون از دايره خريد و فروش اين مسأله خارج است.

بله! يك مطلب در اين‌جا هست و آن اين‌كه ـ در نظر بگيريد چون اين در مسائل كتب فقهی نيامده ـ اگر قصد شريك از انجام اين معامله، فرار از اعمال اخذ به شفعه شركا باشد نه نفس خود انجام معامله به نام صلح يا فرض كنيد كه به عنوان هبه معوضه؛ اين‌جا معلوم نيست ما بگوييم كه اين حق اعمال شفعه از شركاء ساقط مي‌شود. اين مسأله نيست در جايي، ولكن اين را شما در نظر داشته باشيد كه نمي‌توانيم به اين كيفيت بگوييم. در اين جا قاعده لا ضرر و لا ضرار حاكم است بر مطلقات و بر عموماتي كه آ‌نها اِعمال شفعه را در فضاي بيع تلقي كردند.

تلميذ: در ارث چطور؟ در ارث پدري مي‌خواهد .. سهم خود را مي‌‌آيد تحريك مي‌كند كه آنها ... مي‌آيد آن جا مي‌خواهد در زمان خودش ببخشد يا به نحوي تقسيم كند كه به يك نفر نرسد، حقی نبرد اين ...

استاد: خب بله! البته در مورد ارث اين طور نيست. اگر مي‌خواهد در زمان حياتش بايد اين كار را بكند، مال خودش است، مي‌خواهد همه ‌اموالش را به يك نفر بدهد، كسي جلوي او را نگرفته است. البته كار، كار خلافي است.

تلميذ: روايت هم داريم رسول خدا لعن كردند.

استاد: بله! بله! ولي از نظر ظاهر مشكلي نيست، به خاطر همین پولش را بريزد در رودخانه اين مشکلی نيست و خيلي هم اتفاق مي‌افتد اتفاقا! خيلي هم بد است و كار بد و زشتي است و اين‌ها هم كه معمولا يك همچنين اموري انجام مي‌دهند، خير نمي‌بينند از اين چيزها. ولي علي كل حال شخص مالكِ مال خودش است و تصرف در ملكيت اين از لوازم ملك است ولهذا مي‌تواند در زمان حياتش ببخشد.

بله! اگر وصيت كند به نحوي كه به يكي برسد و به یکی نرسد اين طور صحيح نيست. چون به محض اين‌كه شخص از دنيا مي‌رود، وصيت او فقط در ثلث اين ممضا است. مي‌تواند وصيت كند كه ثلث مالش را به يك فرزند بدهند يا به يك موردي ولي نسبت به دو ثلث بقيه وصيت نافذ نيست.

و همين‌طور هم اين مسائلي كه امروزه مطرح است بر اين‌كه اگر شخص وصيت كند كه بعد از فوت، اين اعضا و جوارح او را بدهند يا اين كه وصيت نكند؛ سوال هم شده. تفاوت آن چيست؟ تفاوتي ندارد، چون شخص بعد از فوت ديگر مالك بر اعضا و بر جوارح خودش نيست؛ در زمان حياتش هم نيست نه اين‌كه در زمان فوت مالک باشد و اين وصيت در اين جا از اين نقطه نظر اصلا نافذ نيست.

چون وصيت نسبت به اموالي است كه اين اموال را در زمان حيات مي‌توانست در آن تصرف كند. الان كه دستش از اين اموال كوتاه شده است، آن وصيت در زمان حيات در اين جا نافذ است و بايد بر طبق وصيت عمل شود. آيا در زمان حيات اين مي‌توانست كليه را به كسي ديگر بدهد؟ نمي‌توانست بدهد. وقتي كه نمي‌تواند بدهد؛ همين‌طور پس وصيت هم بخواهد بكند بر اين مسأله، در اين‌صورت نافذ نخواهد بود.

بله! مي‌تواند وصيت كند بر اين‌كه جنازه مرا در فلان جا دفن کنید، اين اشكال ندارد. چون اين هم برمي‌گردد به همان ريشه، برمي‌گردد به همان حق سكني. حق سكني اختيار هر شخصي است، در هر جا مي‌خواهد سكني و توطّن بگزيند؛ پس همان حق سكني را شارع براي او تنفيذ كرده است حتي بعد از فوت، كه اين مسكن براي جُسمان و جنازه او اين هم در اختيار او است در زمان حيات او همان طور. اما نسبت به اجزاء بدن همان‌طوري كه در زمان حيات اين حق تصرف نداشت؛ همين‌طور در زمان ممات هم حق تصرف ندارد، اين مسأله اين است.

اما اين كه مي‌آيند مي‌گويند كه بعد از وصيت ديگر آن علقه تمام مي‌شود و اين حرف‌ها، نه! مسأله به اين كيفيت نيست. چون تا وقتي‌كه بدن هست، اين بدن تعلق به آن روح دارد و آن روح حق اعمال تصرف در اين بدن را دارد؛ ولذا شارع از اين باب، وصيت را نافذ مي‌داند. شارع، فردي را كه از اين دنيا رفته است، او را مرده نمي‌داند؛ اگر مرده بداند، پس ديگر ترتيب اثر هم نبايد بدهد، چون او مرده است. وصيت كرده است كه در فلان جا دفن كنند، خب بي‌خود وصيت كرده، وقتي‌كه فوت کرده، ديگر مالك بدنش نيست كه بخواهد وصيت كند.

اين كه شارع مي‌گويد بايد به اين وصيت عمل بشود؛ به خاطر اين است كه روح او زنده است و حيات دارد، منتهي منتقل شده است از يك مكان به مكان ديگر. نفس و ذات مكلّف، الان حيّ است، حيّ است في عالم المثال و البرزخ و تصرفات و اين ارتباطات آن هم است. فلذا اگر يك نحوه مي‌شد كه بين اين عالم و بين آن عالم ارتباط برقرار مي‌شد، ديگر نياز به وصيت نبود. اين كه شارع وصيت را در اين‌جا جعل كرده است به خاطر اين است كه اين ارتباط نيست؛ اگر اين ارتباط بود، همه مردم كاملا در ارتباطشان بودند. شب خواب مي‌ديدند در عالم خواب پدرشان را، مادرشان را، فردي كه متوفي است از دنيا رفته است، مي‌گفت كه فلان مال من را در فلان جا مصرف كنيد. فرض كنيد كه بدن من را در فلان نقطه دفن كنيد، از اين اموال من در فلان موارد صرف كنيد. همه افراد اين مسأله در اختيار ايشان بود همان‌طوري كه خواب در اختيار همه است، اتصال با مثال و برزخ هم در اختيار همه اگر بود ديگر در اين صورت نياز به وصيت نداريم. خود شخص كه از دنيا مي‌رود و بعد هم هر كسي كه بخواهد با او ارتباط برقرار مي‌كند؛ آقا فرض كن فلان زمين را در آن جا چكار كنيم؟ مي‌گويد فلان زمين را به چند قسمت تقسيم كن، يكي يكي بين افراد تقسيم كنيد. وصيت مي‌خواهد چكار كند! يعني همان كاري را كه در زمان حيات انجام مي‌دهد، همان كار استمرار دارد؛ ديگر وصيت براي چه؟ اين براي همين است.

ريشه اين مسأله وصيت، احترام شارع است به متوفي كه شارع، متوفي را حيّ مي‌داند و زنده مي‌داند و ذي‌شعور و الإختيار و الإراده مي‌داند؛ ولي چون نقص از طرف ما است، ما نمي‌توانيم اطلاع پيدا كنيم، ما نمي‌توانيم دسترسي داشته باشيم، شارع در اين‌جا آمده و وصيت را نافذ مي‌داند در زمان حيات؛ آن هم بايد از روي اختيار باشد و از روي صحت و سلامتي باشد. لذا مي‌گويد در مرضي كه منجر به فوت مي‌شود، در آن مرض وصيت نافذ نيست. يعني اگر يك مرضي باشد كه فرض كنيد كه آدم مريض است و ديگر حال و هوايش مي‌آيد؛ مي‌آيند مي‌نشينند پاي آدم، كاغذ مي‌آورند، امضا مي‌گيرند از آدم، مريض است نمي‌فهمد امضا مي‌كند، خيلي از اين امضاها گرفتند، امضا گرفتند و اصلا طرف نفهميده چي را امضا كرده؛ لذا شارع مي‌گويد نه اين فايده ندارد، بايد در حال افاقه باشد، در حال صحت و در حال افاقه و شعور باشد تا اين كه نافذ باشد آن وصيت.

تلميذ: پس در مرضي كه عقل را زايل كند، نافذ نيست؟

استاد: بله! نه اين كه عقل را به طور كلي زايل كند. مرضي كه منجر شود به فوت، منظور اين است كه شخص خودش قادر بر تشخيص نباشد، يعني شخص مریض معمولا دوايش هم كه يكي ديگر به او مي‌دهد؛ نه اين كه شخصي كه مثال مي‌زنم مثلا يك بيماري دارد، ناراحتي معده دارد، اين را در بيمارستان بردند معده او درد مي‌كند، اين طوري نيست، چيزيش نيست، مسأله‌اي ندارد؛ غير از كسي است كه سكته كرده است و نصف بدن او فلج است؛ يا اين كه فرض كنيد كه مثلا در كما رفته است، دائما مي‌آيد و دوباره مي‌رود، يا شعورش و اين‌ها را از دست داده است، اينها نه؛ يا اين كه بيماري آلزايمر گرفته و يادش مي‌رود.

آن مرضي كه مرض غالب شود بر او ـ یَغلِبُ علیه داريم در بعضي روايات ـ غلبه كند مرض بر او؛ يعني آن توان و شعور و ادراكش را آن‌طوري كه بايد و شايد بگيرد در حال مرض. به اين جهت هم شارع گفته است كه چون در حال مرض، قطع علائق انسان از اين دنيا كم مي‌شود، علائق كم مي‌شود، و جنبه رحمت و عطوفت در او زياد مي‌شود؛ زود مي‌شود كه اين شخص را در دست ‌آورد و جيبش را خالي كرد. بابا اين گناه دارد، نگاه كن! ببين خيلي براي تو زحمت كشيده، خدا را خوش نمي‌آيد، نمي‌دانم از اين حرف‌ها؛ او هم می‌گوید خب باشد اين مال او ـ حالا آدم كذايي است ـ اين آدم ـ يعني آ‌دمي ‌كه در حال مرض است ـ اين تعلق او كم است، اين تعلق او نسبت به مسائل كم است و چون ناراحتي و اين‌ها دارد، آن‌طوري كه بايد و شايد نمي‌تواند مسائل و قضايا را ارزيابي كند.

بله! اين خيلي مسأله مهمي ‌است كه انسان وقتي كه مي‌خواهد يك كاري را نسبت به ديگران بكند، بايد خودش را به جاي آن‌ها بگذارد و ببيند كه آيا اين را انجام مي‌دهد يا نه. آن‌وقت معلوم مي‌شود كه كارش چقدر مورد امضا است و چقدر نيست. در مورد مرض، انسان خواهي نخواهي ـ مخصوصا اگر به او بگويند كه آقا تا يك ماه ديگر مي‌ميري، سرطان گرفتي ـ ديگر از الان قطع علاقه در او شده است، حال و فكر هم دارد، شعور هم دارد، عقلش هم كار مي‌كند، همه درست است.

اما اين كه شارع مي‌گويد كه آن مرض منتهي باشد، اين بيشتر به خاطر اين جهت است كه يغلب داريم، در جنبه غلبه اين بيشتر من خيال مي‌كنم باشد، يعني اين علت كه در حال مرض تعلق انسان نسبت به آن جوانب كم مي‌شود و وقتي كه كم شد، نمي‌تواند درست آن جوانب را، حواشي را ارزيابي كند، نمي‌تواند جايگاه خود افراد را واقعا ارزيابي كند، تعلق او كم است؛ اگر يكي با او صحبت كند [مال را می‌بخشد]. ولي اگر خوب باشد مي‌گويد نه و براي چه اين كار باشد. وقتي‌كه مرض است ما كه داريم مي‌ميريم يا به او بدهيم يا به آن، ما كه در اين دنيا نيستيم كه استفاده كنيم. لذا آن افرادي كه تا حالا سرشان کلاه رفته و كلاه گذاشتند، افرادي نبودند كه عقلشان را از دست دادند در مرض؛ افرادي بودند كه همين مسأله را داشتند. يعني زودتر توانستند اختيار ديگران را براي خود كسب كنند و به اين جهت است كه شارع آن وصيت را در آن‌جا ممضي نمي‌داند.

اين مسأله كه امروز خواستم خدمت رفقا عرض كنم كه در مسأله حقايق معاملات و عبادات بسیطیه و صحبت بسیطیه بودن آنها است، اين قضيه به خود آن چيز كار دارد نه به نيت طرف. نيت طرف كه به آن كار ندارد، طرف يا نيت درست انجام مي‌دهد يا خلاف انجام مي‌دهد، خود اين حقايق احكام در آن عالم بالا ـ در عالم ملاكات ـ به عنوان يك حقايق بسيطه است كه هر كدام از آنها با ديگري متفاوت است و هر كدام از آنها داراي خصوصيت خاص به خودش است.

از جمله احرام، احرام هم داخل در همين مسأله قرار مي‌گيرد. و لذا اگر فرض كنيد كه در رواياتي داريم كه اين احرام نسبت به تروك احرام، اين است كه از آن چه را كه خداوند آن را حرام كرده است اين اجتناب كند يا مثلا لبيك گفتن. مثلا سوال مي‌كند أبي‌بصير از امام صادق علیه‌السلام: إذَا أرَدْتَ أنْ تُحْرِمَ یَوْمَ التَّرْوِیَه فَاصْنَعْ کمَا صَنَعْتَ حِینَ أرَدْتَ أنْ تُحْرِمَ، ـ در مورد عمره انجام دادي در ترويه هم همين را انجام بدهد. ـ بعد حضرت مي‌فرمايد: ثُمَّ تُلَبِّی مِنَ المَسْجِد الحَرَامِ کمَا لَبَّیْتَ حِینَ أحْرَمْتَ. خب اين احرام در اين‌جا، نه اين است كه خود تلبيه است؛ احرام يك امر ديگري است كه آن همان است كه عرض كرديم، يعني ورود در يك فضايي كه آن فضا، اقتضاي آن ظرفيت و مظروفيت خاص را مي‌كند.

مثلا در اين‌جا داريم كه روايت صدوق است از سلیمان بن جعفر قال: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ علیه‌السلام عَنِ التَّلْبِیَه وَ عِلَّتِهَا. فَقَالَ: إنَّ النَّاسَ إذَا أحْرَمُوا نَادَاهُمُ اللَه تَعَالَى ذِکرُهُ، ـ اين فاء دارد و فاء، غلط است ـ فَقَالَ: یَا عِبَادِي وَ إمَائِی! لَأُحَرِّمَنَّکمْ عَلَى النَّارِ کمَا أحْرَمْتُمْ لِی. فَقَوْلُهُمْ لَبَّیْک اللَهمَّ لَبَّیْکَ، إجَابَه للَّه عَزَّوَجَلَّ عَلَى نِدَائِهِ لَهُمْ.[[1]](#footnote-1) خب اين فرض كنيد كه اين احرامي‌كه او مي‌بندد، اين احرام اين همان ورود در يك فضايي است كه به واسطه او، نار هم حرام مي‌شود؛ نه اين كه يك لباس باشد يا اين كه تركيبي از و لبس و تلبيه و اين نيت بر تروك و نيت بر انجام اين‌ها باشد.

مثلا در اين‌جا داريم كه روايت شيخ مفيد است در مُقنِعَه، مي‌فرمايد كه قال علیه‌السلام: إذَا أحْرَمْتَ مِنْ مَسْجِد الشَّجَرَه فَلَا تُلَبِّ حَتَّى تَنْتَهِیَ إلَى البَیْدَاء.[[2]](#footnote-2) يعني در اين‌جا تلبيه با احرام اصلا فرق مي‌كند، اين مسأله دو تا است. تلبيه آن را مي‌آيد تثبيت مي‌كند؛ اما خود احرام نه، آن تفاوت مي‌كند.

يا مثلا فرض كنيد كه در اين‌جا داريم عبداللَه بن جعفر روايت مي‌کند از بزنطي، قال: سَألْتُ أبَاالحَسَنِ الرِّضَا علیه‌السلام کیْفَ أصْنَعُ إذَا أرَدْتُ الْإحْرَامَ؟ قَالَ: اعْقِدِ الْإحْرَامَ فِی دَبْرِ الفَرِیضَه حَتَّى إذَا اسْتَوَتْ بِک الْبَیْدَاءُ فَلَبِّ. قُلْتُ: أ رَأیْتَ إذَا کنْتُ مُحْرِماً مِنْ طَرِیقِ الْعِرَاقِ؟ قَالَ: لَبِّ إذَا اسْتَوَى بِک بَعِیرُک. اين احرام را خب مستحب است که بعد از يك نماز واجب انجام شود؛ اگر نماز واجب نيست، مستحب است كه انسان دو ركعت نماز بخواند [و بعد مُحرم شود]. حضرت مي‌فرمايد: عقدِ احرام را اين گونه ببند. خب عقد احرام را چه طور بايد بست؟ چكار بايد كرد اين عقد احرام را؟ حضرت كه نمي‌فرمايند در اين جا چه بگو. مي‌فرمايد: احرامت را بعد از صلاه فريضه انجام بده؛ يعني همان نيت بر چه، بر اين فعل عبادي خاص. حتی إذا استوت بک البیداء؛ بايد بياي جلو، گفتيم در آن‌جا مستحب است كه انسان يك مقداري از مسجد شجره رد شود بعد لبيك بگويد. از خود مسجد شجره هم اشكال ندارد، چون رسول خدا از هر دو جا شنيده شده که فرمودند.

تلميذ: .......؟

استاد: بله! البته خب همين جا هم داريم ديگر، اين احرام بر چه باشد مثلا. اين‌جا ببينيد حضرت مي‌فرمايد كه إعقد الاحرام؛ عقد احرام را در دَبر فريضه بايستي كه ببندي يعني اين كه محرم شوي. آن‌وقت حضرت به او نمي‌فرمايند كه چكار كن، چه نيتي را انجام بده، چه چيزهايي در اين نيت تو باشد. خودت احرام را مي‌بندي، يعني من خدايا وارد در عمره شدم، من با اين نيتي كه كردم خودم را وارد در اين عمل عبادي عمره يا عمل عبادي حج كردم، در اين فضا خودم را وارد كردم. اين مي‌شود چه؟ اين مي‌شود عقد احرام. درحالتي‌كه لبيك كه از اركان تثبيت خود احرام است حضرت در اينجا ندارد. حتی إذا استوت بک البیداء؛ بايد بياي جلو بيايي جلو وقتي كه زمين صاف شد، آن صحرا ديگر ـ چون سرازيري است ـ وقتي كه در آن‌جا صاف شد، يعني يك كيلومتري يا بيشتر آمدي، آن‌جا تازه [می‌گویی] فَلَبِّ. امام رضا مي‌فرمايند كه اين‌جا بايستي كه تلبيه بگويي. قُلْتُ: أ رَأیْتَ إذَا کنْتُ مُحْرِماً مِنْ طَرِیقِ الْعِرَاقِ؟ قَالَ: لَبِّ إذَا اسْتَوَى بِک بَعِیرُک، يعني باز هم حضرت نمي‌فرمايند كه همان موقعي كه سوار شتر شدي همان موقع تلبیه بگو. نه! وقتي‌كه يك مقداري راه آمدي و اين شتر ديگر آرام شد و شروع كرد به حركت. إستوي بک يعني كم‌كم ديگر، اول از حركتي كه مي‌آيد؛ خب پستي دارد، بلندي دارد، وقتي‌كه اين بعیر آرام گرفت، يعني ديگر يك راه مستوي را اين بعير شروع كرد به رفتن، مثلا يك ربعي، نيم ساعتي از حركت ما گذشته بود كه سير ديگر شد سيري كه مشخص است به اين نحو است؛ اين موقعِ تلبيه است. پس ما نداريم كه در موقع احرام تلبيه بگوييم؛ اصلا احرام چيز ديگر است، تلبيه چيز ديگر است. اين‌ها همه جدا هستند درحالتي‌كه تلبيه واجب است و حتما بايد باشد.

يا اين‌كه فرض كنيد كه عن عبداللَه بن حسن عن اخيه عن جده علي بن جعفر عن اخيه موسي بن جعفر كه حضرت فرمودند: سألتُه عن الإحرام.

علي بن جعفر برادر موسي بن جعفر نه اين علي بن جعفري كه در اين‌جا ـ [قم] ـ هست. ايشان هم مرد بزرگواري است و بسيار جليل‌القدر است. و اين را هم بدانيد كه يك روز از مرحوم آقا شنيدم، با هم آمديم به زيارت حضرت علي بن جعفر و مرحوم آقاي انصاري در همين قبرستان ـ [علی بن جعفر واقع در قم] ـ. ايشان هر وقت مي‌خواستند بروند قبر مرحوم آقاي انصاري، اول مي‌رفتند قبر علي بن جعفر آن جا زیارت مي‌كردند و بعد مي‌رفتند قبر ‌آقاي انصاري. وقتي‌كه داشتيم مي‌آمديم وسط راه گفتيم كه خوش به حال حضرت علي بن جعفر كه در كنار مقبره ـ آن موقع مقبره بود، هنوز خراب نكرده بودند ـ آقاي انصاري هستند. ايشان فرمودند: خوشا به حال آقاي انصاري كه در جوار حضرت علي بن جعفر مدفون است.

خب اين يكي از حكايت جلالت قدر حضرت علي بن جعفر دارد كه بسيار مرد بزرگي بود و در آن سفري هم كه مشرف شده بودند مرحوم حداد به ايران و قم به زيارت قبرستان [علی بن جعفر] كه آمدند از حضرت علي بن جعفر خيلي تجليل كردند ايشان بعد از آن زیارت. اين علي بن جعفري كه در اين‌جا داريم يكي اين است و يكي هم به خاطر جنبه انتساب ايشان به رسول اللَه كه اين دو مسأله در اين‌جا باعث اين كيفيت اختلاف تعابير است. آن علي بن جعفر، علي بن جعفري است كه در هشت فرسخي مدينه دفن است. آن برادر موسي بن جعفر بوده است و بسيار بسيار جليل‌القدر بوده آن هم، فرزند بلافصل امام صادق عليه‌السلام بوده و از رواه احاديث است. ولي ايشان نه! ايشان چند يا چهار تا يا سه تا نسبت به ايشان ظاهرا با چيز است فرق دارد مي‌رسد. ولي آن علي بن جعفر در مدينه دفن نشده حتي، ايشان در جايي به نام سرياء در خارج از مدينه، هشت فرسخي در آن‌جا دفن است. آن جا جايي بوده سريا كه اهل بيت در آن‌جا ظاهرا مثل اين‌كه زمين داشتند، زراعتي و كشاورزي و اين چيزها داشتند، چه ائمه و چه غيرائمه زراعت مي‌كردند. اين در آن جا مدفون است و الان در قبرستان سرياء حضرت علي بن جعفر در آن‌جا است. رواياتي را كه نقل مي‌كنيم تمامي ‌اين‌ها، آن علي بن جعفر است، ايشان نيستند؛ روايتي از اين علي بن جعفر در دست نيست.

[وَ عَنْ عَبْدِاللَه بْنِ الْحَسَنِ عَنْ جَدِّهِ عَلِیِ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أخِیهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ:] سَألْتُهُ عَنِ الْإحْرَامِ عِنْدَ الشَّجَرَه، هَلْ یَحِلُّ لِمَنْ أحْرَمَ عِنْدَهَا أنْ لَا یُلَبِّیَ حَتَّى یَعْلُوَ الْبَیْدَاءَ؟ ـ يعني ديگر تصريح است كه كسي كه احرام مي‌بندد تلبيه نگويد. حضرت مي‌فرمايند كه ـ قَالَ: لَا یُلَبِّی حَتَّى یَأْتِیَ الْبَیْدَاءَ عِنْدَ أوَّلِ مِیلٍ، فَأمَّا عِنْدَ الشَّجَرَه فَلَا یَجُوزُ التَّلْبِیَه. اين كه اصلا حضرت اين را به يك نحوي بيان كردند كه چيز. البته خب نسبت به خود چيز ما مي‌آ‌ييم و اين را عرض مي‌كنيم فعلا نه، حالا راجع به اين‌كه محل تلبيه كجاست، ان‌شاءاللَه در روزهاي آينده. ولي در اين‌جا شما مي‌بينيد كه اصلا بين احرام و بين تلبيه حضرت تفرقه انداختند؛ احرام يك چيز ديگر است، تلبيه چيز ديگر است. احرام را بايد ببندي ولكن تلبيه را بايد به تأخير بياندازي تا اين‌كه به بيداء ـ يعني وادي وسيع ـ رسيدي، بايستي كه تلبيه را بايد در آن‌جا بگويي.

پس در اين‌جا ما استفاده مي‌كنيم كه چنان چه بعضي از اعاظم فرموده‌اند، بعضي از بزرگان از فقها كه در تقارير خودشان فرمودند كه تلبيه جزء از احرام است و إحرام، أمرٌ مرکّبٌ من النیه فی التروک و الواجبات و لوازم الإحرام و همين‌طور در تلبيه؛ و حالا بعضي‌ها لبس آن ثوبين را هم داخل قرار دادند و بعضي‌ها نه، قرار ندادند، اينها وجهي ندارد و احرام همان‌طوري كه عرض كردم يك امر بسيط عبادي خاص است مثل صلاه و مثل چيز، همان‌طوري كه آن واجبات خود عمره و حج همه آنها امور بسيطه هستند كه هر كدام با يكديگر در مفهوم و در آن حقیقت و تأثير آن حقيقت در نفس، اين‌ها با همديگر اختلاف دارند.

تلميذ: اعضاي بدن كه بعد از فوت حكم ...

استاد: بله! در صورتي‌كه غير مسلمان نباشد و فوت هم قطعي باشد، نه از اين فوت‌هایي كه مي‌گويند مغز و فلان و اين چيزها؛ اين طور نباشد، بله.

تلميذ: .................؟

استاد: نه! وارث حقي ندارد.

تلميذ: پولي چيزي در عوضش ...

استاد: پولی كه مي‌گيرد خودش ...

تلميذ: در پيوند اگر بعد از چیز شود فايده ندارد، مي‌گويند مرگ مغزي ... منتهي خب اين قطعي است، جان یک نفر نجات پیدا می‌کند، مرگ مغزي اين طور نيست اين چطوري مي‌شود كه ..

استاد: ببيند بين مرگ مغزي و بين حيات فرقي نيست الا اين‌كه در آن‌جا مغز كار نمي‌كند و اين كار نكردن آن نه به عنوان اين است كه كار نكند اصلا؛ كار غير عادي كه اكشن به آن مي‌گويند انجام نمي‌دهد، ولي كار خودش را انجام مي‌دهد. الان همين قلبي كه دارد مي‌زند، تا از طرف مغز فركانس نياد به قلب و آن تيك‌هاي عصبي را تحريك نكند قلب نمي‌زند. اين‌كه مي‌گويند كار نمي‌كند غلط است، كسي كه در كما مي‌رود مغزش كار نمي‌كند ولي قبلش از كجا دارد مي‌زند، از كجا دارد نفس مي‌كشد؟ اين عصب سوم گردن، عصب شش كه اين مخصوص براي تنفس غيراختياري است؛ از كجا اين دارد به آن فرض كنيد كه به آن مورس مي‌آيد؟ براي اين شما وقتي كه در خواب هستيد آيا با اختيار نفس مي‌كشيد؟ خب چطور اين در بيداري با اختيار است ولي در خواب بي اختيار است؟ خب خدا اين‌طور قرار داده است وقتي‌كه در بيداري است اختيار نفس را خدا مي‌اندازد روي عصب اختياريه، آن كه با اختيار اين چيزهاي مغز و فركانس‌ها و مورس‌هاي مغز بخواهد مي‌رسد به آن، در موقع خواب آن حالت جنبه اختياري مغز از كار مي‌افتد و مي‌افتد روي سيستم غيراختياري؛ پس مغز دارد كار مي‌كند.

اين قلبي كه الان در هر دقيقه دارد مي‌زند، هر يك‌دانه يك‌دانه آن طپش‌ها از مغز دارد مي‌گيرد، خودش نمي‌زند. يعني از عصب مغز آن فركانس مي‌آيد در نقاط تحريك پذيري الكتريكي؛ چون قلب هم يك نقاط الكتريكي دارد، در قلب برق است و اين برق باعث تحريك نقطه عصبي مي‌شود. وقتي‌كه نقاط عصبي قلب تحريك شود كه به آن ماهيچه‌های قبض و بسط قلب مربوط است آن را شروع مي‌كند به باز و بسته كردن، اين دم و بازدمي ‌كه هست به خاطر همان است. هر مقداري كه آن تيك‌هاي عصبي از مغز زياد باشد، قلب بيشتر مي‌زند؛ هر مقدار كه كم باشد، قلب آهسته آهسته مي‌زند، قلب دست خودش نيست.

بله! مرگ مغزي واقعي و فوت آن‌جا است كه اگر آن دستگاه كه پمپ می‌كند آن را خاموش كنند، قلب هم مي‌ايستد اين فوت است. ولي تا وقتي‌كه قلب دارد مي‌زند منتهي آن دستگاه كمك مي‌كند ولي اين قلب دارد مي‌زند، یعنی آن دستگاه تقويت مي‌كند؛ ـ مثل اين‌كه اكسيژن برسانند به شش و ريه و اين دستگاه آن را تقويت مي‌كند ـ تا وقتي آن دستگاه تقويت مي‌كند اين نمرده است.

البته نظر بنده اين نيست كه دستگاه را بگذارند باشد براي ابد، نه خير! بايد مداواي مريض در حدّ متعارف باشد. يعني الان حد متعارف اين است كه اين مریض را كه بخواهند ملاحظه كنند و نگه دارند؛ دو روز يا سه روز است، بقيه را به زور نگه مي‌دارند و اين حرف‌ها. اين به زور نگه داشتن نيست، شرعا واجب نيست، بلکه بايد گذاشت كه بميرد. چون ديگر خود بدن رو به اضمحلال است، رو به تحليل است، نه اين كه حالا بگذاريم تا پنجاه سال ديگر همين‌طور خب مي‌زند ديگر، تا پنجاه سال ديگر قلب مي‌زند و مواد رقيق كننده فرض كنيد كه آن هم مي‌زنند به اين خون و مثل هپارين و اين هم مي‌گردد و مغز هم كار كرد نكرد، بالاخره الان خون در بدن مي‌گردد و بدن هم گرم است. بخاري هم کنارش بگذاري گرم مي‌شود، اين گرما، گرماي حيات نيست. اگر به اين نحو باشد اين فوت فوت است و الا اگر نه؛ اين دارد كار مي‌كند، دستگاه هم هست و تقويت مي‌كند، به او ويتامين مي‌رساند، سرم به او مي‌دهد كه اين تغذيه سلولي از كار نيفتد. اگر از كار بيفتد از آن طرف مشكل پيدا مي‌كند؛ مغز چهار دقيقه به او تغذيه نرسد ـ يعني اكسيژن نرسد ـ از كار مي‌افتد، يعني سلول‌هاي او مي‌ميرد.

در اين‌جا مثلا فرض كنيد كه به قول اينها ـ [اطباء] ـ مي‌گويند مانیتور فلت ـ [صفحه نمایش اتاق بیمار، خط ممتد و صاف را نشان می‌دهد که نشان دهنده مرگ بیمار است] ـ مي‌شود، اين بخاطر اين است كه آن امور غير ارادي را انجام نمي‌دهد مغز و الا اگر انجام بدهد، قلب هم بايد كار كند؛ لکن نه قلب كار مي‌كند، نه اعضای ديگر كار مي‌كند، هيچ عضوی کار نمی‌کند مثل جهاز هاضمه. بله! ممكن است آن تيك‌هاي عصبي نسبت به روده آن هم از كار بيفتد، اين هست. آخر چيزي كه از اين فعاليت مغز باقي مي‌ماند؛ فقط ارتباطش با قلب است. آن آخرين چيز، كه همان تيك‌هاي عصبي كه از زير مخچه مي‌رسد به قلب که الان مي‌زند، آن تا وقتي‌كه هست؛ اين زنده است. اين معلوم است كه این روح به اين بدن تعلق دارد، وقتي تعلق دارد ولو اين‌كه فردا مي‌ميرد هنوز زنده است. شما آدم زنده را برمي‌داري سرش را ببُري، قلبش را بدهي به اين؟! خب اين هم همان است ديگر؛ حالا جان يكي در خطر است خب باشد. روزي هزار هزار دارند مي‌كشند، هيچ در خطر هم نيست؛ بمب مي‌ريزند روي سر مردم، مسأله نيست؛ با گلوله همه را مي‌كشند، مسأله‌اي نيست. بله! دنيا را داريد مي‌بينيد که چه خبر است، تمام اين ادعاهای مدافع بشر بر عليه امپرياليسم و نمي‌دانم اين فلان و اين‌ها همه باد هوا بود، همه اين‌ها باد هوا است، اين عبرت براي ما است، ما بايد حواسمان را جمع كنيم در اين دنيا، كه همه اينها باد هوا است. طرف ايستاده در يكي از همين كشورهاي عربي [لیبی] ديوانه وحشي بياباني [قذافی] قيافه او مثل اين بياباني‌ها بود، آدم از قيافه او وحشت مي‌كند. مي‌گويد: اين قدر مي‌زنم و مي‌كشم كه تا وقتي‌كه فلان. چرا؟ چرا اين قدر مي‌زني مي‌كشي؟! چرا، چون من بايد باشم. اين همان كسي بود كه قبلا مي‌گفتند كه بله! اين بر عليه فلان است، اين بر عليه غرب است، اين فلان است. بابا اين از قيافه او هزار تا شرارت مي‌بارد، فلان مي‌كند، چكار مي‌كند، كسي گوش نمي‌كرد، حالا هم همين است، حالا هم همين‌طور است.

تلميذ: ...............؟

استاد: نيازي به يهودي و غير يهودي نداريم. شمر مگر مسلمان نبود، پدرش حالا هر چه بود، عمر سعد مگر مسلمان نبود؟! خير سرشان مسلمان بودند. سنان مگر مسلمان نبود؟! حرمله مگر مسلمان نبود؟! نماز هم مي‌خواند. براي خراب كردن يكي نياز به شجره‌نامه و اين‌ها نداريم. صاف صاف، حالا مي‌گوييد اين يهودي زاده است، آن ارمني زاده است، آن گبر زاده است و...

شما چه عملي را در كربلا ديديد كه از دست شيعيان خودتان نديديد؟ چه عملي را؟ بگوييد. شايد چيزهايي كه نبوده و انجام هم دادند از دست همين شيعيان، شيعه كه دارد مي‌گويد من براي امام حسين سينه مي‌زنم. يعني وقتي كه قرار باشد جهالت به جاي منطق بيايد بنشيند و نفهمي‌ به جاي شعور قرار بگيرد؛ نه امام زمان سرش مي‌شود، نه خدا و پيغمبر سرش مي‌شود، هيچي هيچي هيچي سرش نمي‌شود. شرارت آمده به جاي رحمت قرار گرفته ديگر، هر چه، همه چيز توجيه مي‌شود. اصلا آدم شاخ درمي‌آورد. بابا تو راجع به این بدبخت تا ديروز اين را مي‌گفتي! اِ‌اِ‌اِ‌! دائما مي‌گفتيم بابا اگر مي‌خواهي تعريف كني تا يك حدي، آخر نه ديگر به عرش برسانيد كه اگر قرار شد فواره چو بالا رفت سرنگون شود، رو داشته باشيد به مردم نگاه كنيد.

 اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

1. ـ وسائل الشیعه، ج 12، ص 397. [↑](#footnote-ref-1)
2. ـ وسائل الشیعه، ج 12، ص 375. [↑](#footnote-ref-2)